

راستی راستی

کیمیا بیابانکی

به نظرت امروز چاق نشده‌ام؟ فکر می‌کنی این رنگ زرد به من می‌آید؟ فکر نمی‌کنی امروز خیلی بهتر به نظر می‌رسم؟ بدون شک در طول زندگی‌تان برای یک بار هم که شده افراد کاملاً مخ شما را با این قبیل سؤال‌ها غافلگیر کرده‌اند. خب در نگاه اول اگر طرف مقابل لاغرتر شده باشد یا رنگ زرد به او بیاید، پاسخ‌دادن به این سؤال‌ها خیلی هم سخت نیست و در واقع شما صرفاً واقعیت را به آن‌ها می‌گویید: «بله خیلی لاغر شده‌ای» یا: «رنگ زرد اصلاً برای تو ساخته شده.»

اما پاسخ دادن زمانی سخت می‌شود که فرد پرسشگر اصلاً لاغر نشده باشد یا رنگ زرد نه تنها به او نیاید بلکه به شدت او را کریه کند! در اینجا چه باید کار کرد؟ آیا باید به آن‌ها نظر واقعی خود را بگوییم یا نگران باشیم فرد مقابل ناراحت نشود؟ چه دو راهی دشواری است. در چنین شرایطی دلم می‌خواهد در کسری از ثانیه ناپدید شوم و دیگر مجبور به پاسخ‌دادن به چنین خزعبلاتی نباشم! در واقع بین یک دوگانگی اخلاقی گیر می‌کنم: یکی اینکه او از من سؤال کرده است و نیاز دارد واقعیت را بشنود. دوم اینکه شاید واقعیت و اینکه نه تنها لاغر نشده‌ای بلکه به نظر می‌رسد یک فیل درسته را قورت داده‌ای، او را ناراحت کند! اما خب کدام ترجیح دارد: خودم را ناراحت کنم یا دیگری را؟ واقعاً چگونه می‌توانم به چشمان گرد دوستم که حالا نامش را نمی‌آورم، چون اگر بیاورم برای او تبلیغ می‌شود، نگاه کنم در حالی که چند لحظه‌ای است که مکث کرده، اشک در چشمانش جمع شده است و دوباره با صدای همراه با بغض تکرار می‌کند: «با توام! لاغر شده‌ام، مگه نه؟»

خب مگر نظر مرا نمی‌خواهی بدانی؟ مگر نظر مرا نمی‌پرسی؟ پس چرا خودت به آن جواب می‌دهی؟ به شما توصیه می‌کنم گول این افراد را که جواب سؤالشان درون سؤالشان نهفته است، نخورید! متأسفانه این جانب یک فرد گول خورده‌ام و چون گول یک آدم چاق را خورده‌ام، اضافه وزن پیدا کرده‌ام. اما خوش بختانه دوستم لاغرتر شده! پاسخ من «نه!» بود. کاملاً قاطعانه و همین‌طور صادقانه! البته خیلی از افراد نمی‌خواهند که جواب صادقانه شما را بشنوند، فقط به دنبال پاسخ‌هایی هستند که در راستای تفکر آن‌هاست! صداقت چیز خوبی است، اما گاهی اوقات لازم نیست! در مجلس ختم شوهر خاله‌ام، خاله‌ام که به سر و کله خودش می‌کوبید، بلندبلند و توام

تصویرگر: طاهر شعبانی

خودش فکر می‌کرد که با مزه است!»
 حالا بماند که چه غوغایی شد! اما عجیب‌تر اینکه همه کسانی که بر این امر آگاه بودند که آن خدایامرز به شدت لوس بود، جوری وانمود کردند که چقدر با نمک‌ها و مزه‌اندازی‌های آقا مجید حال کرده‌اند!
 حالا شما مخاطبان عزیز به دو دسته تقسیم می‌شوید: دسته اول کسانی که مرا تأیید می‌کنند و دسته دوم کسانی که مرا رد می‌کنند. در نظر بگیریم که هیچ‌گاه نمی‌توانیم به شخصیتی تبدیل شویم که همه ما را دوست داشته باشند! همان‌طور که شما در زندگی تان با یک عده حال نمی‌کنید، از یک نفر خوشتان نمی‌آید یا حتی شاید بدتان هم بیاید، باید با این واقعیت رو به رو شوید که برخی نسبت به شما همین حس را دارند! یعنی ممکن است از شما خوششان نیاید و حتی بدشان هم بیاید! پس در هر مسیری عده‌ای شمارا «لایک» و عده‌ای شمارا «دیس لایک» می‌کنند.

اما خب در نظر بگیریم که انسان موجودی اجتماعی است و چه بخواهد چه نخواهد همیشه به روابط اجتماعی در هر چارچوبی نیاز دارد. متأسفانه اجتماع همیشه آدم‌های صادق،

و برعکس، همیشه آدم‌های مزدور را نمی‌پذیرد، بلکه همیشه عاشق حد وسط است! پس گاهی اوقات اصلاً لزومی ندارد صداقت پیشه کنید و در پاسخ به برخی از سؤال‌ها که می‌دانید جوابشان پرسشگر را ناراحت می‌کند، نظر واقعی تان را بگویید. گاهی یک تأیید کوچک کافی است.

با گریه فریاد می‌زد: «دیگه کی برام شیرین زبونی می‌کنه؟» و در پایان خاله‌ام پرسشی عمیق‌تر را عنوان کرد: «شوهرم خیلی بامزه بود!» و سرش را به سمت من چرخاند و پرسید: «مگه نه؟»

باز هم همان موقعیت قبلی تکرار شد! دروغ بگویم یا راست؟ راه تزویر را پیش بگیرم یا صداقت را؟ یاد شیرین زبانی‌های شوهر خاله‌ام افتادم؛ همان‌هایی که در آخرشان می‌پرسیدم: «خب الان تموم شد؟» و وقتی سرش را تکان می‌داد، شروع به خندیدن می‌کردیم؛ خنده‌های زورکی! زیرا پدرم به او سپرده بود که اگر به جوک آقا مجید بخندد، برایش تلفن همراه می‌خرد. بیچاره از تمام وجودش مایه گذاشت! اما در نهایت پس از این گلی که کاشت، دچار افسردگی شدیدی شد و پدرم مجبور شد تمام پول تلفن همراه را به روان‌شناس بدهد تا آقا به چرخه زندگی باز گردد!

مشخص است که گزینه دوم را انتخاب کردم و در حالی که همه سکوت کرده بودند تا جواب مرا بشنوند گفتم: «نه بامزه نبود، البته

